

جستوجو یا گریز از یکدیگر

گفتوگو زهرا باقری‌شاد با مهرداد درویش‌پور

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای "پناهنده‌های سیاسی" را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

زهرا باقری‌شاد - هراس ایرانیان مهاجر از یکدیگر، تجربه‌ای است که شاید فقط در حد و حدود یک احساس باقی بماند، اما وجود دارد و گاهی نیز از حد یک "حس" فراتر می‌رود و به الگویی رفتاری بدل می‌شود؛ رفتاری که بر اساس آن مهاجران ایرانی از هموطنان خود دوری می‌کنند یا بسیاری از آنها دست کم برآنند تا به نهادینه کردن این منش دست بزنند و به توصیه‌های مکرر در این زمینه نیز می‌پردازند.

شنیدن کلیشه معروف "از ایرانی‌جماعت دوری کن" برای بسیاری از ما تداعی‌گر روزهای نخستین حضورمان در سرزمین دیگری به جز ایران است. سرزمینی که شاید پیش از مهاجرت یا سفر طولانی مدت، امیدوارم بودیم در آن آشنایی حتی دور بیابیم که با او اشتراکی فرهنگی، زبانی و قومی داشته باشیم، اما همین آشنایان دور، خیلی زود به ایرانیانی مبدل می‌شوند که ترجیح می‌دهیم از آنها دوری کنیم.

بعید نیست حتی به دوستانمان که تازه می‌خواهند به جمع مهاجران بپیوندند در این زمینه توصیه‌هایی نیز بکنیم؛ آن هم در شرایطی که در مواردی این ما - آشناهای دور و نزدیک - هستیم که دلیل مهاجرت آنها هستیم و باعث می‌شویم در انتخاب سرزمین مورد نظر برای سفر، ادامه تحصیل و انواع مهاجرت، حضور هموطنی چون ما را به عنوان یک نقطه روشن و امیدوارکننده در نظر بگیرند.

با این همه بیشتر ما خیلی زود به این نتیجه می‌رسیم که باید از خودمان، از ایرانی‌ها دوری کنیم. این شاید کمی متمایز باشد از رفتاری که در برخی دیگر از اقوام از جمله کردها، آسوری‌ها و... به

چشم می‌خورد.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه در سوئد، این رفتار را از ابعاد مختلفی مورد بررسی قرار می‌دهد و به نوعی "اسکیزوفرنی فرهنگی" اشاره می‌کند که گریبانگیر بسیاری از ایرانی‌هاست.

او با توضیح نوعی تناقض رفتاری که در ایرانی‌های مهاجر نمود دارد می‌گوید: "یکی از ویژگی‌های فردی که دچار اسکیزوفرنی فرهنگی شده این است که هم میل فرار از فرهنگ سابق خود را دارد و هم بر اساس برخی نیازهای خود مایل است با هموطنان خود رابطه داشته باشد. او از یک سو پرستیژ و ژست خود را در این می‌بیند که با ایرانی‌ها رابطه نداشته باشد و از سوی دیگر به شدت در جست‌وجوی جمع‌های ایرانی است تا در آنها برخی نیازهای فرهنگی خود را مرتفع کند."

آنچه در ادامه می‌خوانید بخش مفصل‌تر گفت‌وگو با این جامعه‌شناس مقیم سوئد است.

بسیاری از ما در سوئد با رفتاری مواجه شده‌ایم که شاید بتوان آن را "گریز ایرانیان از یکدیگر نامید." دانشجویها، مهاجران و افرادی که برای اقامت طولانی‌مدت به این کشور آمده‌اند در برخورد با ایرانی‌های تازه وارد این‌طور توصیه می‌کنند که "بهتر است دوستان ایرانی نداشته باشی"، "شغلی انتخاب نکنی که در آن رئیس و همکارانت ایرانی باشند" و حتی "بهتر است در جمع‌های ایرانی حضور پیدا نکنی". نظر شما در این زمینه چیست؟

مهرداد درویش‌پور: برای توضیح و تبیین این مسئله، ابتدا باید به یک نکته مهم درباره وضعیت ایرانی‌های مهاجر اشاره کنم. ایرانی‌های مهاجر اساساً افرادی هستند که اغلب به "گتوسازی" دست نمی‌زنند و از تجمع‌های جزیره‌ای شکل، همچون گتو دوری می‌کنند.

آنها بیشتر افرادی هستند از طبقه تحصیلکرده و متوسط که در بسیاری از جوامع غربی و از جمله در سوئد در مجموع در گروه افراد موفق قرار می‌گیرند. بدین‌ترتیب اگرچه بیشتر آنها در محافل ایرانی حضور دارند، اما از گتوسازی پرهیز می‌کنند.

"گتو" از نوعی به هم پیوستگی جغرافیایی برخوردار است. در گتو در حالی که ارتباط‌های درونی بسیار نیرومند است، رابطه با دنیای پیرامون ضعیف است. همچنین گتو در بیشتر موارد با نوعی حاشیه‌نشینی همراه است در حالی که بسیاری از ایرانی‌های مهاجر در موقعیت

حاشیه‌ای به سر نمی‌برند. آنها اجتماع‌های خاص خودشان را دارند اما بیشتر در قالب جشن‌ها و کنسرت‌های موسیقی، انجمن‌ها، رسانه‌ها و مراسم ایرانی، از سوی دیگر ایرانی‌ها به پیشرفت فردی بیشتر از پیشرفت گروهی علاقه‌مند و توانمند هستند. از این رو وقتی وارد جامعه سوئد می‌شوند تلاش می‌کنند بر اساس توانمندی‌های فردی پیشرفت کنند. برای این منظور به صورت فردی می‌کوشند موقعیت اجتماعی و شغلی و اقتصادی خود را در جامعه سوئد تقویت کنند.

پس دلیل چندانی وجود ندارد که به ایرانی‌ها نزدیک شوند مگر در مواردی که باید در اجتماعات خاصی حضور داشته باشند برای رفع نیازهای فرهنگی خاص، گریز از تنهایی ناگزیر و یا استفاده از امکاناتی که شبکه روابط قومی ایرانیان فراهم آورده است؛ چون به ندرت ممکن است بتوانند همه سدهای زبانی و فرهنگی را بشکنند و با جامعه یکی شوند. از این رو تلاش می‌کنند به صورت گزینشی، دوستان ایرانی خود را نیز انتخاب کنند. به همین دلیل رابطه ایرانیان با یکدیگر چندوجهی و پیچیده است.

آیا چنین شرایط چندوجهی و پیچیده‌ای، عادی است یا از نوعی درهم‌ریختگی و نابه‌سامانی فرهنگی حکایت دارد؟

این وضعیت تا حدودی ناشی از آن چیزی است که شایگان از آن به عنوان "اسکیزوفرنی فرهنگی" یاد می‌کند. این پدیده در بسیاری از افراد ایرانی مقیم سوئد نیز مشاهده می‌شود.

منظورتان دوشخصیتی بودن است؟

بله؛ نوعی دوشخصیتی بودن که از برخی جنبه‌ها از جامعه‌ای ریشه می‌گیرد که رشدی ناموزون داشته است. از آنجا که تحول در جوامع پیرامونی همچون ایران یکسره محصول "پویایی درونی" نیست، در تحولات اجتماعی به هم‌پیوستگی و هم‌نوایی - نظیر آنچه در جوامع غربی وجود دارد - مشاهده نمی‌شود. به وارونه، نقش عامل بیرونی از جمله صدور تکنولوژی، سرمایه و فرهنگ غربی در دگردیسی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌تواند ناموزونی و دوپارگی‌ها و گسست‌های جدی ایجاد کند.

برای نمونه در دهه ۱۳۵۰، در کنار آخرین مظاهر زندگی شهری مدرن، حضور شتر در خیابان‌ها یا گله‌های گوسفند در محله‌های فقرنشین برخی از شهرها، نشان از شکاف عمیق و ناموزونی رشد در این جامعه داشته است. این همزیستی شیوه‌های زندگی ناموزون در کنار یکدیگر زمانی که

به یک "عرف" تبدیل می‌شود، می‌تواند در بسیاری از شهروندان نوعی دوزیستی فرهنگی بیافریند؛ بی‌آنکه خود متوجه متناقض بودن این دو شیوه زیست باشند.

یک نمونه ساده آن پدیده موسوم به "ابوالفضل یا حسین پارتی" است. یا خانم‌های بسیار شیک‌پوش و آراسته که با آخرین مدل‌های اتوموبیل‌های سواری، به ضریح بستن، نذر کردن، فال‌گیری، دعا نویسی و... روی می‌آورند. این جمع اضداد، از منظر هیچ عقل سلیمی قابل توضیح نیست.

از سوی دیگر به دلیل استبداد سیاسی، بسیاری از افراد در این جامعه آن چیزی نیستند که بیان می‌کنند و الزاماً به آنچه بیان می‌کنند باور ندارند. به عبارت دیگر دروغ‌گویی برای بسیاری در این جوامع، "راز بقا و ابزار ارتقای اجتماعی" است. حتی تکرار این رفتار می‌تواند ریاکاری را در آنها درونی کند و به رفتاری ناخودآگاه بدل سازد. این یعنی اسکیزوفرنی فرهنگی.

با این حساب شکل‌گیری "اسکیزوفرنی فرهنگی" را فقط به شرایط سیاسی نسبت می‌دهید؟

نه. به‌طور کلی بسیاری از ایرانیان به نوعی اسکیزوفرنی فرهنگی دچارند که در طی سال‌ها و بر اثر شرایط مختلف شکل گرفته و قوام یافته است. اما "استبداد سیاسی" هم در تشدید این مسئله تاثیر بسیار داشته است. اگرچه دامنه این استبداد در سیاست خلاصه نمی‌شود، بلکه پهنای اجتماعی و فرهنگی را نیز در برمی‌گیرد. اساساً افرادی که در این شرایط رشد می‌کنند خودشان هم نمی‌دانند دچار "دو شخصیتی فرهنگی" هستند. در رفتار آنها نوعی تناقض وجود دارد که ناشی از دو فرهنگ ناموزون است که در کنار هم به سر می‌برند اما در هم تنیده نشده‌اند.

در این میان آیا تمایل خاصی نسبت به فرار از فرهنگ پیشین در میان مهاجران ایرانی وجود دارد؟

برای پاسخ به این سؤال باید به ترامایی اشاره کنم که حتی اختیاری‌ترین گروه مهاجران نیز می‌توانند با آن دست به گریبان باشند. به عبارت دیگر برای برخی، یادآوری هر آنچه نشان از جامعه و فرهنگ پیشین دارد، آزاردهنده است.

این تراما گاهی برای این افراد به قدری سنگین است که آنها حتی رنگ

مو و اسم خود را تغییر می‌دهند تا از هرچه یادآور سرزمین مادری است فرار کنند. البته همه این رویکرد را در پیش نمی‌گیرند. رویکرد مهاجران در برابر ترامای ناشی از مهاجرت را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: یک گروه همین افرادی هستند که به آنها اشاره کردم. یعنی کسانی که در آرزوی "گسست کامل از گذشته خویش" به سر می‌برند. این گروه، از مشاهده دیگر ایرانیان یا درگیر شدن با مسائل ایران همچون جن از بسم‌الله فرار می‌کنند و اگر دست‌شان هم برسد گذشته خود را هم انکار می‌کنند. برای آنها یادآوری پیشینه ایرانی‌شان، نوعی کسرشان و منزلت اجتماعی است.

گروه دیگر، افرادی هستند که در گذشته به سر می‌برند و نگاهی نوستالژیک به زندگی دارند. بسیاری از افراد عضو گروه‌های سیاسی این ویژگی را دارند. مثلاً هنوز فکر می‌کنند در شرایط سال‌های نخست پس از انقلاب به سر می‌برند.

زندگی این گروه در سوئد یا دیگر کشورهای اروپایی مثل زندگی در یک جزیره است. شناخت چندانی هم از جامعه ندارند و نسبت بدان احساس تعلق خاطر نمی‌کنند. به عبارت دیگر آنها در سوئد زندگی می‌کنند اما جامعه سوئد در زندگی‌شان حضور روزمره ندارد. هم در سیاست، هم در فرهنگ و هم در روابط اجتماعی با جامعه سوئد بیگانه هستند. به یک معنی حتی اگر از لحاظ جغرافیایی هم در یک گتو نباشند در یک گتوی ذهنی به سر می‌برند. تمام دغدغه‌های ذهنی این گروه، ارتباطات اجتماعی، احساسات و عواطف، سنن و عادات‌های آنها متأثر از سرزمین مادری است. برای بسیاری از این افراد، روزهای مهم تاریخی و نمادها و مراسم فرهنگی سوئد یا هر جای دیگر اروپا، ارزش چندانی ندارد یا با آنها احساس بیگانگی می‌کنند. در حالیکه حتی از جشن مهرگان خود نیز نمی‌گذرند.

گروه دیگری هم هستند که در شرایط بینابینی به سر می‌برند. یعنی تلاش دارند در هر دو فرهنگ ریشه داشته باشند. هم از نوعی میراث گذشته برخوردار باشند و هم با رویکردی به آینده زندگی کنند. این گروه از فرهنگی "گلوکال" (جهانی - بومی) برخوردارند. به این معنا که هم به میراث فرهنگی سرزمین خود همچون نوروز، چهارشنبه‌سوری و شب یلدا علاقه‌مندند و رسانه‌ها، موسیقی، شعر و کنسرت‌های ایرانی را دنبال می‌کنند و هم با رسانه‌ها، هنر، فرهنگ، روابط اجتماعی، اشتغال، تحصیل و تفریحات جامعه سوئد احساس نزدیکی می‌کنند. اگرچه از این گروه سوم، برخی بین دو فرهنگ مانگنه می‌شوند اما بسیاری، زیست هارمونیک با دو فرهنگ را درونی کرده‌اند.

به عبارت دیگر به جای زیستن بین دو فرهنگ، زندگی با دو فرهنگ را فراگرفته‌اند. نه تنها بسیاری از این افراد با پیدا کردن جایگاهی در جامعه در آن ادغام شده‌اند، بلکه نقش مهمی در به هم پیوستگی جامعه اکثریت در دهکده جهانی دارند که سرشار از چندگانگی‌های قومی و فرهنگی است.

شما ایرانی‌های مقیم سوئد را بیشتر جزو کدام یک از این سه گروه می‌دانید؟

بسیاری از آنها در گروه سوم جای می‌گیرند. بسیاری از آنها به تحصیل روی آورده‌اند، در حیات سیاسی جامعه سوئد حضور به نسبت فعالی دارند، از زندگی در محیط‌های حاشیه‌ای می‌گریزند، در حوزه اشتغال اگر هم از مشاغل دولتی برخوردار نباشند به گونه‌ای گسترده به مشاغل آزاد و تجارت روی آورده‌اند و در ایجاد انجمن‌های صنفی - فرهنگی و هنری فعال بوده‌اند.

در عین حال بخش بزرگی از ایرانی‌های مقیم سوئد بیکارند و در محیط حاشیه‌ای به سر می‌برند، زندگی روزمره‌شان با رادیوهای محلی و جشن‌های ایرانی طی می‌شود و روابط اجتماعی آنها با جامعه سوئد محدود است. همانطور که پیشتر نیز گفتم، گروه سوم نیز گروه یکدستی نیست. برخی از آنها به شدت بین دو فرهنگ منگنه شده‌اند در حالیکه بخش دیگری از آنها موفق شده‌اند از هر دو فرهنگ سنتز ایجاد کنند.

شما اشاره کردید که بیشتر ایرانی‌های مقیم سوئد از طبقه مرفه، تحصیلکرده و متوسط هستند. آن دسته از مهاجران ایرانی که در سال‌های جنگ ایران و عراق به سوئد آمدند و به عنوان "پناهنده" در این کشور اقامت کردند، جزو کدام گروه قرار می‌گیرند؟ به نظر نمی‌رسد که آنها هم از گروه مرفه و تحصیلکرده و متوسط بوده باشند. اینطور نیست؟

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای "پناهنده‌های سیاسی" را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

طبیعتاً ایرانی‌هایی که در گریز از جنگ و شرایط سیاسی جامعه به سوئد مهاجرت کرده‌اند انگیزه‌های کاملاً متفاوت با ایرانی‌هایی داشتند که برای تحصیل یا اشتغال به سوئد آمدند. گروه اول که بیشتر پناهنده بودند و طی سال‌های طولانی پیوند مستقیمش را با ایران از دست داده است معمولاً در فضای بسته و ذهنی‌تری به سر می‌برد. یا آنکه به دلیل موقعیت پناهندگی، خشمش از حکومت ایران بیشتر و زبان اعتراض‌اش تندتر است. این گروه در اعتراض به حکومت سرزمین مادری، چیز چندانی برای از دست دادن ندارد.

از آنجا که بخش مهمی از این گروه پیشینه سیاسی داشته‌اند، تمایل و حساسیت نسبت به مسائل سیاسی در آنها گسترده‌تر است. حال آنکه مهاجرانی که در این دوره برای تحصیل یا اشتغال به این سرزمین آمده‌اند معمولاً بیشتر به ایران رفت و آمد می‌کنند. تصویر این گروه از جامعه ایران زنده‌تر و به روزتر و به همان میزان، تمایلات سیاسی تندروانه و آرمان‌گرایانه در آنها کمتر است.

بسیاری از پناهندگان با تکیه بر خدمات اجتماعی سوئد، انگیزه کمتری برای رشد اجتماعی و شغلی داشته‌اند، اما برای گروه مهاجر ایرانی تحصیل‌کرده و آنها که برای کار به این سرزمین آمده‌اند سرمایه‌گذاری و تلاش برای ارتقای شغلی و اجتماعی جنبه حیاتی دارد.

در واقع اقامت بسیاری از آنها در سوئد در گروهی تحصیل و اشتغال است. از این رو از هدفمندی بیشتری برخوردارند. به این مسائل باید نکته دیگری را هم اضافه کنم. در دهه هشتاد میلادی که ایرانیان بیشتر به شکل پناهنده در سوئد اقامت گزیدند، جهان و ایران و نسل برخاسته از آن شرایط، به لحاظ عاطفی و عقلی دنیای دیگری را تجربه می‌کرد.

درجه بالایی از آرمان‌گرایی، شکست تلخ آرزوهای انسانی در یک انقلاب و ویرانه‌هایی که برجا گذاشت و افسردگی‌های ناشی از آن، پناه گرفتن در یک سرزمین امن برای دوری از تجربه تلخ پیشین و همه و همه، دنیای "پناهنده‌های سیاسی" را تاریک‌تر از آن چیزی کرد که می‌بایست باشد. حال آنکه ایرانیانی که امروز برای اشتغال و تحصیل به سوئد می‌آیند، افرادی سخت هدفمند هستند که به قصد جبران ناکامی‌ها و محدودیت‌هایی که شرایط ایران بر آنها تحمیل کرده است مهاجرت می‌کنند.

از خصوصیات این نسل نوعی عقلانیت، حسابگری، فردگرایی گاه لجام

گسیخته، توجه به زندگی زمینی و روزمره و شتاب برای کوتاه کردن زمان ارتقای اجتماعی است. چنین نسلی کمترین تمایل و مجالی برای بطلان وقت، تکیه بر نوستالژی و گذشته‌های دور و درجا زدن در آنها ندارد. همچنین نسل پیشین پناهندگان ایرانی، از آشنایی کافی با شرایط سرزمین میزبان برخوردار نبودند.

حال آنکه امروز، جامعه هفتاد هزار نفری ایرانیان مقیم سوئد، امکانات بیشتری را برای نسل مهاجر جدید فراهم کرده است که این افراد به اتکای آن بیشتر شانس رشد در جامعه سوئد را به دست می‌آورند. به عبارت دقیق‌تر، وجود شبکه قومی ایرانیان در سوئد امکان بسیج منابع قدرت قومی را برای زیست و ادغام بهتر در جامعه فراهم می‌کند.

به نقل از زمانه سه شنبه ۰/۱۰/۱۳۹۰